

جلد اول از کتاب احوال

چون جابه در خدمت یزید بن عبدالملک انتقال یافت و صاحب مقام و منزلتی رفیع شد بیذق باستان یزید روی نهاد تا استخوان جابه بمکرمتی نایل کرد و جابه در خدمت یزید او را نام برد و از حسن صوتش بعضی رسانید بیذق میکویشی یزید را احضار کرد چون در مجلسش وارد شد او را بر و ساده سرفراز بخوان شدم که با کمال زینت وزیر آرایش داشت و از سوی دیگر نزدیک با و جابه بر و ساده دیگر نشسته بود سلام بکردم یزید پاسخ داد جابه گفت یا امیرالمومنین اینمرد مد من است و اشارت کرد تا بنیستم آنگاه گفت ای پدر برای امیرالمومنین قرائت کن من آیتی چند قرائت نمودم و بخوان کردیم سرشگ دیدگان یزید جاری کردید پس آن گفت ای پدر برای امیرالمومنین حدیث نمایی اشارت یعنی نمود پس من شمر سعید بن عبدالرحمن چنان گفتی کردم

مَنْ لَصَبٍ مَّصْبِدٍ هَائِمِ الْقَلْبِ مُقْصِدٍ

کتاب نفع اول
تفسیر با بعضی اوست
و عاشق است
تقصدها یعنی
یزید و او را

یزید را طرب و سرور فرد گرفت و ندانستی را که کنین ای یا قوت و زبر جدا حادی بود من انکند و بعینه من بز و جابه با من اشارت کرد تا بفرمورد در آستین خود در آوردم یزید گفت ای جابه تقی منی که پدرت با ما چه میکند من را بگرفت و در آستینش جای داد و جابه گفت یا امیرالمومنین سوگند با خدای سخت محتاج آن است آنگاه از خدمتش بر خاستم و بفرمود بکصد دینار بمن عطا کردند مخلص بن خدایش حکایت کند که وقتی جابه این شعر را برای یزید گفتی نمود

مَا أَحْسَنَ الْجَبَدِ مِنْ مَلِيكَةٍ وَاللَّيَالِي إِذَا نَهَّاتُ أَهْلَهَا

یزید بسیار طربناک گردید و با جابه گفت ای بکس را از من سرور تر و طربناک تر دیدم باشی گفت آری ابن الطیار سعادتین عبد الله بن جعفر را یزید بعد از من بن خنکاک بر نکاشت تا ابن الطیار را بد و بفرستاد و جابه پوشیده آن خبر بد و گذاشت و گفت چون نزد یزید بر آمدمی هیچ اظهار طرب بمن تا آن صوت را که برای او گفتی نمودم سرای ابن الطیار گفت یا بر من و این کبرتن و فرزت من با بجهل یزید او را احضار کرد و اینوقت بر طعنه از فرزند جای داشت پس برای معاویة نیز از آنکوزن فرس بجترود و دو جام بیار و نه که از مشک آگنده بود یکی را در حضور یزید و آن یکت را نزد معاویة نهادند معاویة میکویدند انتم اینجام مشک از بھر چه و چه کار باشد و با خویش گفت یزید را که آن شوم آنچه کند چنان کنم یزید آن مشک را همی زیر روی کردی و پوشش بر دیدی من نیز چنان کردم آنگاه جابه را بخواستند و او از پیش سرودن گرفت و چون آن صوت گفتی نمود ابن الطیار را طیران افتاد و دو ساده بگرفت و بر سر نهاد و با خاست و همی بگردید و گفت آله خن با لوی یعنی اللویبیا یزید در عجب شد و همی بجایزه وصله در حقش فرسان کرد تا هزار دینار صوت و نیز حکایت کرده اند که یکی روز جابه در خدمت یزید گفتی همی نمود یزید را از هر سوی طرب و شگ فرو گرفت و با جابه گفت هیچ از من طربناک تر ندیده باشی گفت آری آن مولای من که مرا از روی خریه ار شدی یزید ازین سخن خشم فرو گرفت و نوشت تا او را مقید آید و روانه دارند چون بعد بارش حاضر کردند فرمان کرد تا او را مجلس در آورند پس آنمرد را بیار و نه در بند و نیز از او شد یزید با جابه گفت یا خیر گفتی کرد

کتاب نفع اول زن
لطیف را گویند
تو آید جای خلافت
از کرون

حکایت مولای
جابه و سخن
پیش او

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

تنگناهای این دهر

تَنگنَا دَاژِ جَبْرَانِنَا وَ لَلذَّائِبِ عَدَا بَعْدَ

چون آن سرور آمد و بشنید بانبه و زنجیر جست چنانکه خوشین را بر شمع افروخته میکنند دریش او سبقت و بی
 صیحه بر کشید ایفر زمان زمان آتش مرا فرو گرفت ازین حال یزید بسیار خجندیه و گفت بجان خودم اینمرد از قامت مردمان
 طربناک تر باشد آنگاه بفرمود تا بنده و زنجیر از وی بر گرفته و هزار دینار شش عطا کردند و نیز حایه او را بصله و جانیه
 خواست و بدین مهراعت داد با تملک چون جابه بردن یزید از شدت فرغ نه نیروی سواری نه توانائی پیاده راه پید
 داشت پس او را بر منبری بر نهاده بر دوش مردمان از و بنال جازه روان داشتند چون نگاهش سپرد گفت
 نماز بروی کند ارم تا قبرش را بشکافند مسئله گفت یا امیرالمومنین ترا بجای سوگند میدهم که از اینجا بر کنار باش
 حایه کنیزی پیش نیت هم اکنون خاک و گل او را در بر کشید و یزید پس از حایه جز یک مرتبه روی بردمان نمود و در آن
 دفعه نیز هنوز بردمان دیده اشکوده و حلقه حضرتش در نیامده حاجب با مراجعت ایشان را خواستار شد و چون
 سر روز از دفن حایه برگذشت سخت بد و شتاق شد و به پیش کورش فرمان داد هر چند منعش کردند مفید نیفاد
 و گفت تا که نیر بیاید کورش بر شکافند چون قبرش را بنش کردند و رویش بر کشوند از ضربت مرک و سیلی اصل حلقش
 دیگر کون بستی بس قبیح و وقیح در آمده بود گفته یا امیرالمومنین از خدای ترس نمی بینی این نکار فرخ چه باز کند
 زمانی بچه صورت و نشانی است گفت هرگز او را سگویی امروز ندیده ام هم اکنون او را از قبر پرده بیاید و می بیند
 و وجه او قار ببرد یگانش بیامد روز هر در چندان پوشیدند تا از آن اندیشه بازگشت و او را سنجاک پنهان
 ساخته و یزید بادی عظیم و خطری اند و نهناک و سینه چال از آن خاک بازگشت و چندان بغم و هم و درد و
 الم دچار شد که در آنکه روزی روزگار بگذشت و در کنار دلدار جواریافت در حلقه یازدهم افغانی مسطور است
 که یزید بن عبد الملک بعقل بن علفه پیام کرده و دوشیزه او را خواستار شد عقل گفت او را برنا شوی تو میدهم
 به آن شرط که اعلاج و کورخران تو حال او بجات تو نباشد و من خود او را نزد تو نمانم و هم یزید گفت این اختیار
 با تو که استیم پس صیغه نکاح جاری گشت و مدتی بگذشت و یکی روز در بان بیامد و گفت آنگاه مروی اغراب
 پریشتری سوار و بر دوشیکاه حاضر زنی در بود حی با او می باشد یزید گفت سوگند با خدای این مرد و خبر عقل نباشد
 با سجد عقل همچنان بیامد تا شرفیش را بر دسر ای یزید بنده و خوابانید و دوشیزه خود را از هودج پرده آورده
 یزید حاضر ساخت و گفت اگر او را می پسندی خدای شمار از زنی دهد و بر هم مبارک کند و اگر از وی چیزیا کرده
 میساری همچنانکه من دست او را بدست تو نهادم و تنش بدست من که از آن آذینه تو بری شود این بگفت و رفت
 و یزید با جربان بیت و پیری از وی پذیر کردید یزید بخت آن کودک شادان بود و او را احسان حسنی کرد
 تا چنان افتاد که آن کودک بر دوش او باورش بهره شد و از آن پس مادرش یزید برود زندگانی گفت
 و شوهرش و پدرش و ارث او شدند یزید بعقل نوشت که پسر تو و دختر تو بمردند و چون میراث تو از ایشان
 حجاب گرفتند و هزار دینار بر آمد هم اکنون مشتاب گیر و میراث خود را بازستان عقل گفت آن غم داند

تنگناهای این دهر

طایفه یزید در
نزدیک دوشیزه
عقل

که دارد

جداول از کتاب احوال

۶۵۰ که مراد مرکب پیرم و دوقترم باز رسیده است مرا از احوال جهان و طلب آن مشغول داشته و میراث ایشان حاجت مند گذاشته لکن در اصل تواریخ و دیه عام که مردمان با وی سابقه میخواستند آن اسب بمن فرست تا فضل خلیل خود کرد و آنم و از آن احوال دنیاری در همی نخواهم پذیرفت زیرا آن اسب را برای عقل بفرستاد و این جربا از آن پیش که با نیریدین عبد الملک هم آغوشش شود در تحت سنجاق مطیع بن قطعه بن حرث بن معویة پسر عم عقیل بود معلوم باد که این ن را از آن روی جربا کشید که از کمال حسن و لطافت و نهایت حال و صباحت که او را بود و هونی مشکووه یعنی با وی در روی شدی از پر تو دیدارش زبون خوار کردید و از وی چنان دوری کردی که از ناله حر با فرار کند ابو الفرج صفهانی در کتاب غانی میگوید در روزی نیریدین عبد الملک با معبد معنی گفت یا ابا عباد میخوام از عقیدت خویش تو چیزی باز گویم اما اگر برخلاف آنچه تو میدانی بگویم باید بدون تماشای برخلاف تصدیق من سخن کنی چه تو از اینکار رخصت دادم معبد گفت یا ایها المؤمنین یا خدا تعالی تو را در این مقام و منزلت بر نهاده که خبر کسیکه گمراه باشد و خطا کار با تو عصیان نمودند نیز بد گفت آن حالت و کیفیت که در غار تو سخنان هتم در غار ابن سریح نمی بینم چه در غار و سرود تو تماشای است و در سرود او سخنان تو معبد گفت سوگند با سخن که امیر المؤمنین بر بخت خلافت و امانت است مگر من و بر کرده ساخت صفت من و صفت ابن سریح همین است او بطریق من و من بطریق سرود نمایم لکن اگر امیر المؤمنین میخواهد که مرا باز نماید که او را بر من بگریز است چنان کند نیز بد گفت لا والله ان من شادی و طرب را بر چه چیزی بر میدارم معبد گفت ای سید من اگر ابن سریح در غار بخنجر رود و من بکمال تمام و من در آواز فرود رفتن کرم را او بلند آورد و بکبره غار ما در شب فراز باشد پس کدام وقت با هم اخوت کرم و هم تنگ شویم نیز بد گفت بگر چنین است باز گوی میتوانی چون غار رفیق و آوازی نازک ابن سریح سرود گفت آری میتوانم این بخت و درهما نوقت در این اشعار یعنی خنیف صفت کرده نبرد پرورخت

طایر پند
بسیار است

الایله قوم و لدت احن بنتی سنج
هشام و ابو عبد مناف مندره النعمیم
و ذوالرئعین الشبال علی لقوة و الحزم
فهلذین یثودان و ذابن کثیر سیرین

نقد
و طرب

چون نیریدین سرود بشیند فریاد بر کشید و گفت ای مولای من سوگند با خدای خوب خواندنی که پر و مارم فدای تو باد و یکبار باره برای معبد بجان صوت دیگر باره یعنی نمود نیز بد گفت فدای تو باد پیر و مارم و یکبار باره اعدا کن و او دیگر باره سرود این وقت چنان حالت طرب بر وی چیره شد که بی اختیار از جای بر جست و با کتیزگان خویش گفت بجان کسیند که من کنم آنگاه که در سرای بی بخت و کتیزگان بی بخشند و نیز بد میخواند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

يَا ذَا رَوْحِي
 يَا قَرْنَ مَنِي
 يَا لَيْسَ لِي
 يَا لَوْ أَنَّ صِلِي

که تذکری می بینی

نیزید مانند کوهکان می بگردید و بپرخیزد و بغریب آن جواری فرخاری نیزستان با وی مشتبان بودند
 ماکا می که نیزید راهوش برفت و از خویش بگشت و مغشای علی بر زمین افتاد آن کیمترکان نیز بر زمین نهادند
 نیزید راهوش و خوردند ایشان را شعور و دانش بود چون خدام اینحال را سخنان شدند و شافتند
 و هر کس بر روی او افتاده برگرفتند و نیزید را از جای برداشتند کاهی که چون مردگان نفس انقطع کرده
 بود و اگر اندکی میکشد از جهان میکشد نصیب بن ربیع که مولای عبدالعزیز بن مروان بود و وقتی
 در آستان نیزید بن عبدالملک حضور یافت نیزید گفت ای نصیب پان چیزها که در گذر روزگار تو را نمودند
 کشته مرا حدیث که از گفت یا امیرالمومنین وقتی لم بیدار جاریه سرخ روی سیاه روی آشفته و عشق آن
 پرچم و قلم ننگ کشت زانی در از در عشق در که از دور صحبتش و ساز بودم و اگر و حال او چشم مرا به
 امید های در از دل نواز میکشد و با با طیل فریب میداد تا عشق بر من چیره و ستان چشم اندم خیره شد
 و صحبت آن سرو سیمن عذار با بلحاج و اصرار خواستار شدم گفت از من چه خواهی سوگند با خدا
 همانا از طوارق لیل باشی کفتم سوگند با خداوند گویا تو از طوارق نهاری گفت ای اسود تا چند ظریفی و بطراف
 مهارت جوی من ازین سخن خشکین شدم کفتم هیچ میدانی ظرافت چیت همانا ظرافت عقل است پس از آن
 با من گفت اکنون انصاف جوی تا در کار تو نظری کنم پس بنفتم و این شارب و فرستادم

چون از کوهکان می بگردید

چون از کوهکان می بگردید

چون از کوهکان می بگردید

فَإِنْ أَلْحَا لِيكَ فَالْحَوِي
 وَمَا لِي سَوَادِي جِلْدِي مِنْ دَوَائِي
 وَلَنْ كَرَمٍ عَنِ الْغَنَاءِ وَنَابِ
 كَعْبِدُ الْأَرْضِ مِنْ جَوَائِي
 وَمَثَلِي فِي رَجَالِكُمْ قَلِيلٌ
 وَمِثْلُكَ لَبْرٌ يُقَدَّمُ فِي النَّبَا
 فَإِنْ تَرْضَى فَرْدِي قَوْلِي
 فَإِنْ تَأْتِي مَعْنَى عَلَى السَّوَاءِ

چون آن جاریه این اشعار را بشنید گفت مال و شعر در غیر این دو بخرج میروند و با من بزوجیت در راه
 احمی گوید وقتی نصیب خدمت نیزید بن عبدالملک شد و قصیده که در مدحش انشاد کرده بود و معروض
 داشت نیزید را طرب فرود گرفت و نیک فرزند گشت و او را بسی محبت نمود و گفت هر چه خواهی بخواه گفت
 ای امیرالمومنین دست تو ببطار از زبان من بسبوت تراست نیزید فرمود تا بدان او را از جواهر آبدار که انبار ساخته
 داد تا پان روز کار خویش بهمان بدل و عطا تو آنکه کاره کاره بگذرانند در جلد اول افغانی مسطور است که نیزید بن
 عبدالملک کی سال مروان راجع گذاشت و عمر بن ابی ربیع نیز در که معظه حاضران بن سرخ مغشای نیز با او بود و هر دو

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۶۵۳

وخیام خود که در مثنوی بود باز شد و بهی روحی آناه شمال بختر و تخیر بود در این شعر گفت

نظرت الیها بالخصب من مینی
 وقلت انتم انما اصبیح بینه
 بعبیدة مهوی القریط اما لنوفیل
 ومد علیها التجف یوم لیتها
 فلم استطعها غیر ان قد بدالنا
 معاصم لم تضرب علی البهم بالصحیح
 بخیر شری فیه آسار یع مایه
 اذا ما دعیت لربها فاکتفها
 طالبین الصلحی اذا ما اصبتہ

عقب بر این
 جایی انداختن
 چاره است و نمی

مالک شمشیر است
 برین است عیش
 نام است

آنگاه عمر بن ابی ربیع با عبید بن سیرج گفت یا اباجی من سکت بنید شیدم که اگر با این ازدحام و کثرت خجاریه ای
 مردم حاج بخوایم شامگاه بنگه مغفله مراجعت گیریم کار بر ما دشوار میشود هیچ توانی که کیش بخوشی و خرمی خارج این
 مردم راه سپاریم و بخرسندی و شادی بگذرانیم و اما که بنده میشود بگویم مردم شام و عراق را نظار کنیم
 و این شب را بقتل و شادی بی پایان بریم و براجت بگذرانیم گفت یا اباجی خطاب در کجا اینجا حال بگذرانی گفت بر یکجا
 ابی بکر که بر بطن یا حج در میان مثنوی و سرف مشرف است باز شویم و چون مردم حاج از ما بگذرند ایشان را بگویم
 و ایشان را از بگذرند این سیرج گفت سو کند با خدای خوب و خوش فرمودی آنگاه عمر با حاج از خدام خویش را
 بخواند و گفت ببری من بنگه شوید و سفره از طعام بسازید و شراب بگیری و بان ریخوار حاضر کنید تا ما نیز بشما
 پیوسته شویم با بگذرند آن ریخوار در دو فرسنگی که مشرف بر طریق مدینه و طریق شام و طریق عراق بود و از جمله ریخوار
 بر ترو استوار تر بود پس ایشان بان مکان شدند و بخوردند و شرب نمودند و چون از بادیه ناب مرست شدند
 این سیرج دغ بر گرفت و همی نخواست و تفسی کرد و مردم حاج را نظاره می نمودند و چون ظلمت شب جان آورد
 قیرکون در سپرد این سیرج آواز بر کشید و اشعار این ربیع را همی بخواند سواران آن آواز بشنیدند و همی بگریه
 ای صاحب صوت آیا از خدای تریدی که مردمان را از ادای مناسک سبزه میداری این سیرج اندکی سکوت میکرد
 تا آنجا که میرفت پس آواز بر آوردی و اینوقت شراب در وی اثر کرده و سجالتی خوش تفسی میکرد و جاقعی دیگر
 بستماع آن صوت می نشستند تا پاسی از شب بگذشت اینوقت مردی بر اسبی ثرا ده و عربی در شید پدید شد
 و در پایان کتب در ریخوار بیتاد و یکجای خویش بر فرس زین بر آورد پس از آن صدا بر کشید ای صاحب آواز
 ای خوش صوت غمخیز پرور از هیچ ممکن است که از آنچه من بشنیدم چیز را عادت دوی این سیرج گفت بر دیده
 منت دارم که ام کینه را فرای گفت بر این شعرا عادت کن

سرفه بزدن کف
 یکجای بیت نزدیک
 بیخ بر این سیرج
 ای بفرم یکجای بیت
 در کتب

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۵۵ میان نهادم کابھی کہ از احادیث جلفا سخن میرفت و از آنکه گوش بغیاء یکشودند و آستان بھی گذشت ابو عبد الله گفت این حکایت یزید با ابو یزید قریظ پیش از زمان خلافتش بود گفتیم از چه روی در آن وقت که قریظ این شعر کثیراً **وَابْنُ لَدُنِّي قَوْمَاهُمْ جَلَالُهُنَا** برای یزید قریظ نمود یزید اورا سکوت اشارت فرمود ابو عبد الله گفت پرسم از ہرمین حدیث کرد کہ عبد الملک بن مروان چند روزہ خود را حاکم داد دست میداشت کہ از آن افزون مقصور نمی گنجد و حاکم و قریظ بن معاویہ بود و مادرش ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر بن کربز است و یزید بن عبد الملک را حاکم بنا و چنان افتاد کہ وقتی حاکم بر عبد الملک خشمناک گردید و آن در کہ برای یکدیگر بچو و فسر از کرد و از عبد الملک خود را پوشیدہ داشت و اخیال بر عبد الملک سخت دشوار گشت و با یکی از خاصان پیشگاه کہ اورا عمر بن ابان اسدی میخوانند از جرات سینہ و آتش دل شکایت کرد و عمر گفت اگر اورا خوشنود کردم در ازای این خدمت چہ نعمت برم گفت ہر چہ خود خواہی حکومت تراست عمر از خدمت عبد الملک بر در سزای حاکم بیاید و بھی اظهار رزای و کردہ و اندو نمود و سلام بدو بفرستاد و ایہ و کنیرکان موالی حاکم نزد وی آمدند و گفتند اخیال چیست و رزای از کیت گفت بچاکہ شکایت و فرج بیارده ام و بہ و امید دارم چہ او از مکات من در خدمت معاویہ و پدرش یزید آگاہ است گفت شکایت از تو چیست گفت مراد و سپرد و جز ایشان ثمری در بوستان جان نہ ارم چنان افتاد کہ یکی از ایشان دیکر را بگشت و داغ او بر جگر منہفت ایک امیر المومنین میفرماید من خون آن کیت ما در ازای خون این کیت میریزم ہر چہ کفتم و تی دم من ہستم و از خونش بگذشتم میگوید من ہر کناز قتل او کندم و مردمان را برین عادت جاریت نہ ہم اکنون از ہمہ جا یوس ہستم و بر در این سزای پناہ آوردہ ام و امید ہی بر ہم کہ بہت حاکم این سپرم خلاص شود آنجا عت در خدمت حاکم شد و آن حکایت مدایت کردند حاکم گفت من با خلیفہ ہختم دستیزانم با اینجات چازم و چکوت ب شفاعت بر کشیم گفتند اگر فایت نرفائی سو کند با خدای پسرش کشتہ میشود و ہچنان با وی سخن کردند تا بر پچہ را بر سر ہر بیاروند و لباس خود را بخواست و فوشین را چون طامس بہت بیاراست و راہ برداشت و چون آن سردوان خزانہ کشتہ صبح خفی شبان برفت و با عبد الملک شہرت برد و گفت یا امیر المومنین ایک حاکم است کہ بدین سوسی روی کردہ است عبد الملک گفت و یک چکوئی گفت سو کند با خدای چون آفتاب درخشان با چہرہ در قشان طلوع کردہ است با تہجد حاکم نزد عبد الملک شد و سلام بکرد عبد الملک پاسخ نہاند حاکم گفت سو کند با خدای اگر نہ برای خاطر عمر بودی نزد تو ہمیشہم ہا نایکی از ہر پسرش بر آند یکری تعدی و تم کردہ و او را بگشتہ و تو ہی خواہی اورا بقصاص برادر کبشی با ایک عمر ذی دم است و از وی بگذشتہ عبد الملک با کمال ناز و استغنا گفت من بکردہ می شمارم کہ مردمان چہین امور عادت گیرند حاکم گفت یا امیر المومنین ترا بخدای سو کند و ہم کہ از وی در گذری چہ مکان و مقام اورا در آستان امیر المومنین معاویہ را امیر المومنین یزید یک میدانی و بر افزون ازین عبد باستان من چاہند شہادت عبد الملک این سخنان کہ باشد جانفش آمیزش اشتمی شنید و بھی خود داری و سکوت ہیچ نہ اند کہ حاکم پاشی را گرفت و بسوسید این وقت عبد الملک با کمال تعانت و مناعت گفت اورا با تو کذا شتم و از آنجا برنگاشتم تا بصلح و کفایت

جدا اول از کتاب احوال

۵۶ و از آن سوی عمر بن بلال نزد عبدالملک شد و گفت یا امیرالمومنین عیلت من چگونه دیدی گفت تو را با نهایت تیر
 و کفایت دهم اکنون حاجت خویش معلوم کن و در گفتن خبره با او لازم و لواط آن و بجز آن در نیار و فرایض او
 برای مندر زخم و اهل بیت و عیالم خواهد بود گفت اینجمله را در حق تو مقرر فرمودم آنگاه عبدالملک باین شعر کشید
 وَابْنِ الْأَرْضِ قَوْمَهُامِنْ جَلَالِهَا مَا أَفْرَدْتِمْ ذَكَرْتُ شَجْتِمْ وَفَاكَمْ بَدَأْتِمْ كَهَبِ الْمَلِكِ مَا أَرَادَتْ
 و چون این شعر را غرض از بر نید بن عبدالملک نقل نمود جاری نیز دیدارنا فوش با فاد چه عبدالملک این شعر را
 در حق مادر نیز به مثل خوانده بود لکن نیز دید کرده نمی گشت چه میگفت اگر این شعر در حق خود فاکه گفته بود در پس
 در این شعر تشنی میگردید عیب و نقی بر وی فرود نیاید چه جای آنکه مثل است که امیرالمومنین در باره او عمل همین
 مثل است و باین داستان اشارت شده و در اینجا برای اقتصای مقام نگردد شد و اما خبر او در حق شعر
 عرب بن شاس چنین است که چون ابن اشعث بقتل رسید حجاج بن یوسف سر او را توسط عمر بن عمرو بن کلب
 پیر گاه عبدالملک بن مروان کسب داشت چون عرار بر گاه عبدالملک بیاید و سر سپر اشعث را در میان را تقدیم کرد
 عبدالملک آن را مرقرات میگردود در هر چه او را سگت و شستی رفت از عرار پرسش نمود و عرار آن خبر بد و معلوم ساخت
 عبدالملک از طلاقت لسان فصاحت بیان عرار و سواد لون او سگفتی و باین شعر مثل است

فَإِنْ عَجِبُوا لِمَنْ عَجِبُوا وَاصْبِرْ وَاصْبِرْ فَإِنَّ حُبَّ الْجَوْنِ وَالْمَلِكِ لَقَسِيمٌ

عرب را درین مثل خندید آن گشت و عبدالملک از خندیدن او خشناک شد و گفت و یک از چه روی خندان شد
 گفت یا امیرالمومنین آیا عرار را اینشناسی که این شعر در حقش گفته اند گفت نمی شناسم گفت سو کند با فضای من همان
 عرار باشم عبدالملک خندید و گفت هانا درین خط درین کلمه توافق رفت است آنگاه او را بجا نیزه بزرگ خواست و بجا
 داد او بعد از آنکه میگوید چون غرض آن از پیش بود که از آن تشنات عبدالملک بن مروان که در امور عظام باز گفته
 نیز دید تشنی نماید و گرامت جاری او را در آنچه عبدالملک در حق فاکه مثل است و نیز میفرماید ای نیز دید تشنی نمود بدید و است
 تا پایان آنرا در آن تشنات عبدالملک بن مروان که در فتوحات بزرگ بر زبان مانده با بنام آورد و لاجرم شعر
 عرب بن شاس که در حق عرار گفته بود تشنی نمود در جمله بخدمت افغانی از جواد و دیگر حکایت کرده اند که وقتی جریر و فرزند
 بر نید بن عبدالملک را آمدند و اینوقت نیز دید و قرکی از فرزند که کنار گرفته می آورد بوسید جریر گفت یا امیرالمومنین
 این و قرک مدد است تو کیت گفت و قرک من است گفت فدای امیرالمومنین ما در وی بسیار کی ده فرزند
 گفت اگر نه جریر در حقش سخنی میراند این فکر اگر مهربان است آنگاه نیز دید وی با جریر آورد و گفت چیست تو را با فرزند
 جریر گفت فرزندم با من قسم میکند و بر من می آید فرزندم گفت چون چندان خود را بگویند شدیم که با پدران او هم
 و عدوان میفرماید لاجرم من نیز سیرت ایشان روی بیایان می برم جریر گفت بیایند سخنانی سو کند که در این سیرت
 و روش این بنده کباب با مسائل خود باز میشوند فرزندم گفت ای عیار بنی کلب تا بای تو این باز گشت بخزند کن
 اگر صاحب سر بر خواهد چنین بشود سو کند با فدای میاوه مرا کفوی میت نیز دید چون سخن بشنید می بخندید در جمله

طایفه جریر بود
 و فرزند

دقت شام
 بر نید بن عبدالملک

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پانزدهم افغانی مسطورات که وقتی کیت بن زید برزید بن عبد الملک وفود نمود روزی در خدمتش درآمد و آنوقت ۶۵۷
 سلاطین افس را برای زید چند یداری کرده بودند و در خدمتش درآمدند کیت نیز حاضر بود زید با کیت گفت یا اباستمال
 اینجاریه را میفروشند آیا بصواب میساری که فرماید بنجامیم گفت آری ابتدا امیر المومنین من در تمام دنیا چنین جاریه
 سراغ ندارم بناد او را از دست ببری زید گفت پس او را در شعر خود توصیف کن رای تو را بپذیرم کیت این شعر خواند

هِيَ شَمْسُ النَّهَارِ فِي الْحَيْرِ إِلَّا
 عَضَّةُ بَضَّةٍ رَجِيمٍ لَعُوبٍ
 زَانِهَادَلَهَا وَتَغْر نِقِي
 حَلِقَتْ فَوْقَ مَيْتَةِ الْمَتْنِي
 أَنَهَا فَضِلْتُ بِعَقْلِ الظَّرَائِفِ
 وَعَنْهُ الْمَتْنُ نَحْتَةُ الْأَطْرَائِفِ
 وَحَدِيثُ مَنْ قَتَلَ غَيْرَ جَانِبِ
 فَأَقْبَلَ النَّصْحَ يَا ابْنَ عَبْدِ مَنَافِ

عقل بفتح اول آزه
 موش آن غصه تن
 نفس بفتح اول نم
 کت دست زید غرض
 آن بقتله
 خوب بودن صبر بکار
 زخمه بر وزن سفند
 زخم با سفاها کتنگ
 آسان عمل
 دهنده بفتح اول
 شسته بفتح اول
 نازل لغوی

زید چون این توصیف را شنید وضیحت او را در فرماید آمانه ده چاری بدید بجدید و گفت یا ابوالفضل نصیحت تو را
 قبول کردم آنگاه بفرمود تا جایزه بزرگ بکیت عطا کردند در جمله هشم افغانی از محیی بن حمزة قاضی دمشق حکایت کرده
 که گفت شخص امری مراد استمان نمود و گفت با کثیر غزوه آمد و شدی نمودم از اشعارش روایت کنم سوکنند با صدای
 یکی روز ترا و بودم ناگاه کسی بیاید و نزد او بایستاد و گفت آل مطلب در غمر کشته کثیر گفت همانا خطی بزرگ و دایره
 عظیم است چو آل ابی سفیان در یوم لطف خون او را در سالت را برنجید و آل مروان در یوم القدر بیشتر بود و کرم
 از بیخ و بن برافکنند آنگاه کبریت و از هر دو چشم اشک فرور سخت و این حکایت بعرض زید بن عبد الملک رسید
 زید او را بنحاند چون بر وی درآمد گفت عذرت بکنند یعنی لغت خدای بر تو باد درین تقصیر و زید بن تودمی
 بجدید و نیز در آن کتاب از ابو عبیده مرویت که چون او من شاعر در خدمت زید بن عبد الملک درآمد و مدایح
 عرضه داشت زید صد هزار درهم بجا زید او عطا کرد چون کثیر غزوه این بود و کرم بشنید باستان ادوی بنهاد
 امید می برد که زید عطای او را افزون از کثیر مقرر دارد و چنان بود که آن خلفا که قبل از زید بودند چون کثیر حضرت
 ایشان شدی با وی مسترار بناده بودند که پانچ اشعار را بر ایشان قرائت کند و از معانی اشعار از ایشان پرسش
 کند ازین روی چون بخدمت زید درآمد این شعر شامخ را بر او بر خواند و گفت یا امیر المومنین بفرمای معنی این

کلمات بزرگ با کثیر غزوه
 حکایت زید
 با کثیر غزوه

شعر شامخ چیست

فَأَرْوِي وَإِنْ كَرِهَتْ عَلَيْنَا
 تَقْلِيْفُ عَلَى الزُّمَامَةِ فَتَقْلِبْنِم
 بِأَذْنِ مَنْ مَنَوَقَةٍ حَسْرُونِ
 بِأَوْعَالِ مَعْطَفَةِ الْقُسْرُونِ

این حکایت نیز حکایتی باین تقریب یاد کرده است چنانکه در ذیل محبتات سگوه آلاب مسطورات و خدا متنی داشت
 کدام کین اقع است زید سخت بر آشفت و گفت ای کنده فلان مادرش چه زیان دارد امیر المومنین را اگر کسی
 این شعر را نداند و اگر طلبش محتاج باشد از بنده مانند تو سؤال میکند کثیر بر کردار خویش پشیمان شد و پاره از آقاب
 زید در محمودتش غمش بکشید و گفته این کار و کردار و سب رویت و عادتی است که خلفای قبل از تو را داده است

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

وَمَا كُنْتَ تَذَارًا وَلَكِنَّ ذَا الْهَوَىٰ إِذَا لَمْ يَزِدْ لَأَبْدَانٍ سَكِينُودُ

کنایت از اینکه اگر نه بسبب ایدام جعفر و هوای آن ماه سیمبر بودی من این زحمت بر خویش نمی نهادم و پنج سفره تحمل نمیشدم در این طی طریق و سپردن راه نذر هوای که دشمنی است بلکه برای زیارت جلال آن و لبر رحمت است عرض کرد
کوئیده این شعر احوس است حرکت پس کدام کس این شعر را شنید کرده

كَانَ ابْنِي صَبِيرًا غَادِيَةً أَوْ قَمِيَّةً زَيْتِيَّةً بِهَا الْبَيْعُ
اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ قَمِيَّتِهَا قَمِيَّتِي مِثْنِي بِهَا وَأَشْبَعُ

شعر دوم مسطور شد با سجد کفش احوس گفته است حرکت همانا این فاسق اکنون ازین اعمال باز داشته شده است سو کند با خدای تا مرا سلطنت و قدرت باشد او را باز نمیکرد انم و احوس همچنان در دکان ماند تا عمر برود و نیزه این عبد الملک بجایش نشست و نیز روزی چند در آنجا بود تا جابه مشوقه نیزه در اشعار او در خدمت نیزه بختی کرد و اورس کار شد و بقول هشام بن حسان کلی سبب باز آوردن نیزه بن عبد الملک او را این بود که یکی روز جمیله مغنیه درین شعر برای نیزه بختی و سرود نمود

كَرِيمٌ قَرَشِيٌّ جَبِينٌ بَنْبٌ وَاللَّيْ أَقَرَّتْ لَهُ بِالْمَلِكِ كَهْلًا وَأَمْرًا

نیزه بنک شاد و طربناک شد و گفت و سجات این کریم قرشی کیت گفت تو باشی یا امیر المومنین و بخر تو که تو اند بود نیزه گفت کیت که این شعر در حق من گفته است احوس شاعر که اکنون نفی بلد شده است و از وطن راه داده نیزه مکتوبی برداد و حمل او بسوی او بر نکاشت و صلوات سینه از پیش کیل داشت و چون احوس باتانش در آمد او را بنویشتن نزد دیکت ساخت و کرم و محترم داشت و یکی روز در مجلسی جماعتی حضور داشتند با احوس گفت سو کند با خدای اگر تو را هیچ چه در حضرت با حقوق سابقه خدمت و مصابرت و خویشاوندی نبود که همین شعر که گوی

وَإِنِّي لَأَسْتَجِبُكُمْ إِذْ يَقُودُ بِنِ إِلَىٰ عَمْرٍو كَمَنْ سَارَ النَّاسِ مَطْمَعُ

در خدمت ما تو را کافی بود و از آن پس همچنان بنا دمت و مصابعت نیزه روز میگذشت تا نیزه روز یکذ داشت در جسد هیچ هم افغانی مسطور است که نیزه بن عبد الملک در زمان خلافت خود با میرد نیزه عبد الواحد بن عبد انصرت مکتوب کرد که احوس شاعر و معنی مولای ابی قطن با باستان او روان دارد و میرد نیزه ایشان را تجیز کرده روانه ساخت چون بمان رسیدند آبجایی را با کوشکی چند سخنان شدند و در کنار آبجاء فرود شدند و نشستند گاه جاریه یابیدند که بستش گوزی بای آب بود و همچواست از آن چشمه آب بگیرد احوس میگوید درین شعر فرود که در معرب عبد العزیز گفته بودم يَا بَيْتَ عَائِلَةَ النَّبِيِّ أَنْتَ سَزَلُ سرود نمودم آن جاریه چون بشینه چنان آواز برود بر کشید که هرگز چنان آوایی جان فرا از هیچکس نشینده بودم آنجا بود و طرب و شادی و شغب و آمد و آن قره مازدست بیخند و بگشت از مشاهدت اینحال سنگینی گرفتیم و معنی گفت سو کند با خدای لذات سرود من اینجاریه را حال بخت و من کفتم سنجای سو کند تا اثر شعر من او را از شور باز آورد

حکایت نیزه میرد
احوس

جمله اول از کتاب احوال

۱۰۰

پس با سخاوتی که در کوی از آن گیتی گفت از آن سعید بن العاصی بودم و از آن پس روی از آنل و حیدرآباد پنجاه هزار بودم بخرید و در هوای من روز شب گذرانید تا چنان شد که دوش در کند زلف و قرعش سپرد و خارش بخیاں خالش دستیکر شد و او را تزویج نموده چندی با هم بیپای بودیم و از آن پس مکانت و منزلت او بر منزلت و مقام من رفعت گرفت و همچنان روز تا روز بر ارتفاع مقام و تفوق مکان او افزوده گشت و از غلوت و تمونزلت من کات شد که هم اکنون خوشنودی از من خبر بخند مکنذاری و قرعش منیر نمیشود و اکنون قرعش منیر نمیشود و اکنون و قرعش مرا آب کشیدن موکل داشته چنانکه حالا بگوید آه ام تا سپری را آب کرده به و بهم چون این قصور و فدی را به بیم در طرب شدم و از بهینه یاد کردم و از کمال طرب بنور بگشتم و چون باز شوم بگویش و ملامت اهل خویش چار شوم احوص گفت دانسته باش من احوص شاعرم و این کین سعید منقی است و این شعر که شنیدی از آن من و آن آواز از آن اوست و باستان امیر المومنین راه بسیاریم و زود است که آن زبان و بیان که تو نام از او صاف تو در خدمتش بعضی رسانم چون چار شنیدی

این شعر بخواند

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ان ترفن الغداة استعجبین | استقی الماء نحو هذا الغدير |
| فلقد كنت في رجاؤ من العبير | وفي كل نعمة وسعد |
| ثم قد نبضيدان ما فيه آسب | وما ذا اليه صار مصيري |
| قال الله اشبهك ما الا في | من هوان وما يجن ضميري |
| ابليناعي الا نام وما يعرف | صدق الحديث علي الخير |
| ابني اخرب الخلاق بالمو | و احكامهم يتم وز سير |
| فلقد الاله ينقذ ما | انا فيه فابني كالاسير |
| ليتني مت يوم فارقت اهلي | ويلاذي فزيت اهل القبور |
| فانمنا ما قول لنا كم | الله نجاحا في احسن الثبير |

احص و در زمان این شعر کبفت

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ان زين الغدير من كسر الحجر | وعني غناء فحل مجيد |
| قلت من انت يا ظهير ضالت | كنت فيما مضى لاول الوليد |

و این دو بیت شعر خود را بآل ولید نسبت دهد موافق خبر جری منقی است که گوید این جاریه از آل ولید بن عقبه بود

و در روایت مشقی است کنت فيما مضى لآل سعید

| | |
|------------------------|----------------------------|
| ثم أصبحت بعد خي قد ليث | في بني خالد لآل الوحييد |
| فان ابن لعبد و تشيد خي | لغنى الناس الا حوص الوحييد |

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فَبَاكَيْتُ ثُمَّ قُلْتُ أَنَا الْاٰخُوْصُ وَالتَّيْمُ مَعْبُدُ فَاَعْبُدِي
 فَاَعَادَتْ فَاَحْسَنْتُ ثُمَّ وُلَّتْ تَهَادَى فَقُلْتُ قَوْلَ عَمِيْدٍ
 يَغِيْرُ الْمَالَ عَنِ شَرَايِنِ وَلٰكِنْ اَنْتِ فِيْ ذِمَّةِ الْمَعَامِ يَنْبِيْدِ

باجله میگوید چون بخدمت نرسیدیم گفت یا معبد از آن صوت که بتازه صنعت کرده باشی برای من
 تقنی کن پس در آن شعر آن زین العابدین کسری جبر را ذکر نمودم و بقتنی پرداز نمودم نیز به گفت است
 این شعر ادستانی است با من بازگویی چون این حکایت بشنید بعالم خود مکتوب کرد که فلان جاریه را
 بچین و چنان صفت خریداری کرده به قیمت که خواهند برای من بفرست پس آن کنیز که را عامل آن
 ناحیه بیکصد هزار درهم خریداری کرده با جواز ساختگی کامل بدرگاه نرسیده که چون نرسید او را پیش
 کنیزکی با فضل و فضیلت هنر و قابلیت یافت به دستگفت ماند و جایزه بزرگ بداد و در خدمتگذاری خود مخصوص گردید
 و او را در کوشکی خاص عالی ادواص میگوید سوگند با خدای از آنجا پرهیز شدیم تا گاهی که جایزه و البسه نسیبه
 و اشیاء به یقه از آن جاریه را بازسد معلوم باد که پان او با این شعر از سیاق اشعار ادواص خارج و این حکایت
 موضوع شمرده اند و انند اعظم در جلد چهارم انغانی از مصعب بن عثمان مسطور است که وقتی نزد بن عبد الملک
 از آن پیش که خلافت یا بزیارت خانه خدای شد و دختر محمد بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام را تزویج
 کرده خواسته بی پایان در صدق آن کو هر دریای عصمت و طهارت بداد چون این خبر رسید بن عبد الملک رسید
 نامه بجانب ابوبکر محمد بن عمرو بن هرم کرد که چنان بمرض امیر المومنین پیوسته که نزد بن عبد الملک دختر محمد بن
 محمد بن علی بن ابیطالب با در صداتی گران تزویج نموده است و من هر چه چند شیدم جوان ندیدم که نزد این خرد
 از خود بهتر و برتر شمرده است خدای مای و اندیشه او را کوهنید و گرداند چون این نامه را قرائت کردی باقی عن
 طلب کن و آن مال را از وی بگیر و اگر در مال تسامح و رزق بضررت زیانند تا دینار آخر را تا خود دار آنجا صیدت کج
 فسخ نماید چون ابوبکر از فرمان لید آگاه شد عون را طلب کرده آن مال را از وی بخواست عون گفت آن را تا ما
 پرکنده کردم و اکنون چیزی در دست ندارم ابوبکر گفت امیر المومنین مرا بفرموده است که اگر این مال را با من بگذارد
 و در اطاعت امر پذیرا نباشی تا زیانده از تو باز بگیرم تا بهامت از تو باز بگیرم چون نزد امیرالمومنین رسید و با عون
 نزد من بشتاب چون بیاید در میان خود سخن که داشته بگذاشته گفت گویا کم کردی که من تو را بد و میگذارم این مال
 به و تسلیم کن و خوشتر از او در معرض سخط وی میفکن چه اینکار از دو حال بیرون نباشد یا این است که مجدداً این مال
 من میبند من بتو رد می نمایم و اگر من باز نخورم ایند من از بجز تو کفایت کنم پس عون آن مال را بداد و روزگار بخت
 تا نزد بن عبد الملک بر تخت سلطنت بر نشست و فرمان کرد تا ابوبکر بن محمد بن عمرو بن هرم ادواص شاعر آن است
 روان داشتند چه از عادت ادواص ابوبکر با خبر بود زیرا که ابوبکر ادواص را مضروب و بد ملک نمندی داشته بود
 با بکل چون به بار نرسیدند ادواص را بداد و ابوبکر پیشان خاطر شد و هر دو دست به کار داشت و همچنان

در حدیثی است که
 در حدیثی است که

جلد اول از کتاب احوال

بر کشیده داشت تا غلامان نیز یاد او من را با بنی شاسته و خاطر گرفت و حال آشفته از خدمت نیز پروردگار کشیدند و
سبب این بود که چون احوص خدمت نیز رسید گفت صلوات الله علیه این غزوی است که دای تو را ناپسند و خا
ساخت و نکاح تو را باز کرد این نیز ازین سخن در خشم شد و گفت دروغ گفتی بر تو و بر کسیکه این سخن گوید لعنت خدای باد
انگاه گفت بنی او را در هم شکستند و او را برهون کشیدند و نیز در کتاب مذکور از مندر بن عبدالله فرامی مسطور است که
عراک بن مالک از تمامت اصحاب عمر بن عبدالعزیز در انتراع اموالیکه بنی مروان از فنی و منطالم فرامی مسطور است
شده تر بود چون نیز بن عبدالملک خلافت یافت عبدالواحد بن عبدالله بصری را والی مدینه ساخت عبدالواحد
عراک را با خویش تقرب داده گفت تو یار و صاحب مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز باشی و او را بر سر بر خودی نشاند
و بیح اهری را بی مشورت او تمسیت نیند او کی روز در آن حال که بر آن حال بودند ناگاه مکتوبی از نیز بن عبدالملک
بعبدالواحد رسید که تنی از پاسبانان را با عراک بن مالک بر کار تا او را بارض و بک برساند و آنچه او را است ما خود
نمای چون این نامه رسید عراک با وی بر تخت بود عرسی نیز حضور داشت عبدالواحد روی بان عرسی کرد و گفت
دست عراک را بگیر و از اموال او را حله بستان و او را در زمین بک برده در آنجا مسکن به عرسی بوجب فرمان
او را بک برده احوص نیز در آنجا بود زنده او بیاید و او را حله گفت و با کرام و اعطایش بجهه و رکشت و از آن پس
مردم دهک در شعر و شاعری از احوص یاد کار می نهادند و در فقاهت از عراک بن مالک اثر میگذاشت و نیز در آن
کتاب از ابو القوام مسطور است که چون نیز بن عبدالملک نیز بن المطلب را قتل آورد و بجاعت شرک از جمله ایشان
فرزدق و کثیر و احوص بودند پیام فرستاد که باید در سجده انشا و اشعار نمایند فرزدق گفت من در مدح او لا بد
قصایدی برض رسانیده ام که هیچکس آنگونه مدح ننموده ام و اکنون با این سالیان در مازم که بر سر حمیده از من پیش میاید
که خود را گدیب بنام بهتر آن است که امیر المؤمنین مرا از نیگار معاف دارد نیز به او را معاف داشت کثیر غزوه نیز گفت
من مکروه می شمارم که نوشتن را در زبان شعرای عراق در انکتم و به نام بجای ایشان به فکر مردم و بنی المطلب را
بجا گویم لکن احوص بجای آل مطلب زبان بر کشید و پس از چندی نیز بن عبدالملک احوص را بجانب جراح بن
عبدالله حکمی والی آذربایجان فرستاد چنانچه بجای احوص در بان آل مطلب برض جراح رسیده بود چون احوص
آنها برده جراح بفرمود تا مشکلی از خمر منزل احوص بردند انگاه خیلی را بد و بر آنکس تا بجایگاه او در آمدند و آن مشک
خمر را بر سر احوص ریختند انگاه در میان مردمان و زوس اشهاد برهوش آورده نزد جراح حاضر ساختند جراح بفرمود
تا سوی از سر و صورتش بر کشیدند و در حضور مردانش خد بزده احوص همی گفت ایگونه قد نیز نزد جراح می گفت
چنین است که میگوئی لکن سبب را نمیدانی و چون جراح این کین از احوص بخواست نامه از در معدنرت به نیز بن
عبدالملک نکاشت نیز نیز از کرده او چشم فرو پوشید و نیز در حله چهارم افغانی از مصعب بن عثمان مسطور است
که مالک بن ابی اسحق حکایت کرد است که با معبد ابن عایشه معنی باستان نیز بن عبدالملک در آیم و این اول
قدوم باروی بود و یکی شب در خدمتش بر تنی و سرود پر و خیمه او را با یک سرور و طرباک ما خیمه نیز به دیار برگشت

عراک بن مالک

عراک بن مالک

عراک بن مالک

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

از ما هزار و نیا ربطیت مقرر فرمود و بکاتبش در اعطای آن ثانی نوشت چون روشنی روز دامن بر کشید نوشته یزید را
 نزد کاتبش بردیم چون کاتب آن نوشته را به یزید از آن کار انکار و زید و گفت آیا یزید در حق اشالی شایه یک هزار و نیا
 امر میفرماید لا والله هیچ نشاید و شمارانی زید چون این جواب شنیدیم بخدمت یزید باز شدیم و کلمات او را برین
 رسانیدیم و همی کرد که زید گفت که این مبلغ را روانه نیت کفتم آری گفت سو کند با خدای مانند او کسی باید چنین
 کار را ناگوار شمارد و انکار نماید و او را احضار کرد چون حاضر گردید و ما را در خدمت یزید حاضر و ناظر دید از یزید تکلیف خوا
 یزید از شرم و آرزوم سر بریز افتخند و گفت من این سخن با ایشان نگفتم و این وعده ندادم و سیکو نباشد که از آنچه
 گفته ام باز شوم لکن تو با ایشان چنانکه دانی کار کن و زبان ایشان کوتاه دار مالک میگوید قسم بخداوند که ما در نظر
 آن عطیت و اتمام آن اکر ام همچنان بمانیم تا یزید بن عبد الملک از فراز تخت تخته کور شد و هنوز از هر یک از ما
 چهار صد و نیا رباطی بود و نیز در آن کتاب مسطور است که چون یزید بن عبد الملک و ساد ه خلافت دریافت
 احوصل را بخواست و او را اکر ام کرده سی هزار و نیا رباطی بداد چون احوصل بمنزل قبا رسید آنرا هم را بطبعی
 و جا حوت از خویشاوندان خود را بخواست و گفت طعامی از بجز شام ترتیب داده ام چون بیاید ندان نطع را بر کشود
 و آنمال را بنمود و گفت اَلصَّيْرُ هَذَا اَمَّ اَنْتُمْ لَا تَبْخَسُوْنَ كَمَا سَيَا اَزِيْكَهٗ چنانکه چنانکه مالی از یزید گرفتند خبر سحر
 نشاید بود و قصیده در اینحال در مدح یزید بگفت که از آن جمله است

صَرَمَتْ حَبْلَكَ الْعَدَاةُ نَوَارًا اِنْ صَرَمْتَ الْكَلْبَ حَبْلًا قِصَارًا

و این قصیده طویل است و از آن جمله است

مَنْ يَكُنْ سَائِلًا فَإِنَّ سَيْرِيَا مَلِكٌ مِنْ عَطَايِهِ الْإِكْتَارُ
 عَمَّ مَعْرُوفُهُ فَعَزَّ بِدِ الدُّنْيَا وَ دَلَّ عَلَى لِكْهِ الْكُفْرَانُ
 وَ أَقَامَ الصِّرَاطَ فَأَتَمَّجَ الْحَقُّ مُنْبِرًا كَمَا أَنَارَ النَّهَارُ

تحقیق در مطبوعی

را تم حرف گوید یزید و کاتب یزید و اغلب جوهر دولت یزید نداشتند که چون سالی چند بگذرد از خزان و
 و فاین و آثار و سلطنت او خزان می در گذر روزگار یاد کار نخواهد ماند و این نام نیز خبر در اسناد شعراء و فضلا و ادبای
 و هر و علمای روزگار برقرار میگرد و چنانکه با کسان که در آن زمان با دولت بی پایان و شکست نمایان بودند
 و اینک خبری از بسچیک نیست و آنچه ماند در جهان نام است و بس اگر انجام روزگار خود را میدانستند هر چه داشتند
 در اینکار بکار برودند و اگر از روی دانش و پیش نمکینه بدانند که هیچ خبری پائل دشمن آدمی و مایه وبال او نیست
 و ازال او دشمن تر کسی است که خواهد او را با دشمن خویش مصاحب و مراقب بداد و دوست ترین کسان کسی است
 که خواهد آن دشمن را از روی دور و او را از روی مجبور کرد و در اندامی چیز فانی نامی باقی برای او بگذارد و آن با
 از روی احتمال کند و نام نوی او را بصفه نیالی و ایام اتصال دهد اگر چشم بصیرت بگشاییم به اینم که هیچ طایفه از اهل
 زبان و بیان و نگارندگان اخبار و کذارتها کسان آثار و ادبای نامدار و فضیلتی اخبار و علمای ابرار برای مصاحب

جدا اول از کتاب احوال

۴۶ سلاطین و امرای شمت آیین بهتر و برتر تواند بود چه مصاحبت اینجاست لذت روح رساند و ابواب قنوج پرگشته
و تکریم با بیاموزد و خبرها و اشرافه دانشمند بیا و تهذیب اخلاق و تکریم آفاق بفرماید و از چاه و راه و سفید و سیاه
و سهل و هموار و محبت و ناپسندیدار نماید و از گذر و در کار و خبر نزدیکان بزدک آمار و کردار هر دو آن میسوزد و قنوج
اطلاع دهد و از حاصل هر کار و نتیجه هر کردار بشوید که داند و خیر دنیا و سود آخرت بنماید و بر این نزدن نام ایشان
تایمات بگذارد

در عالم جن روح
در باب

بیان کلماتی که از حضرت ولی الله الصابرا امام محمد باقر علیه السلام

در باب جن و روح و اب رسید

در علقه جن
از

خدای حمید در کلام مجید میفرماید **وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَارٍ** یعنی بیافرید پروردگار آفریدگان
جان را که بدجن است که ایس باشد و بعقیدت بعضی خلق فرمود جنیان را از آتشی که زبانه سرخ و رز و سبز است
بیکه بیکه آینه کرده و بعد از بندگی و تیرگی آن در باب نهم از سفر ثانی فتوحات کتبه مسطور است که مارج آتشی است
متنجم بهو که آنرا هوای مشتعل گویند لاجرم جان از دو عنصر که آتش و هواست آفریده شده و آدم از دو عنصر که آب
و خاک است مخلوق است چون آب و خاک با هم آمیزش گیرند طین گویند و چون هوا و آتش در هم آمیزش یابند
مارج خوانند و چنانکه تناسل در بشر نماندند آب منی است در زده آن تناسل همچنین تناسل در جن با لغای هوا باشد
در رحم آتشی و میان آفرینش جان آدم شصت هزار سال انفضال بوده است در جلد سمار و عالم سجاما لا نوراً
بگوید از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویت که فرمود **إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ عَلَى آدَمَ حُورًا
مِنَ الْجَنَّةِ فَزَوَّجَهَا أَحَدَهُنَّ وَ تَزَوَّجَ الْأُخْرَى بَنَةَ الْجَانِّ فَأَكَانَ فِي النَّاسِ مِنْ جَمَالِ كَثِيرٍ** یعنی
حسن خلق فهو من العوراء و ما كان من سوء خلق فهو من ابنة الجنان خدای تبارک و تعالی حوری آریست
بحضرت آدم علیه السلام فر فرستاده و آنحضرت آن حوری را با یکی از دو پسر خود تزویج نمود و آن پسر بیکه در قربان
در جهان کنج آورده پس در میان مردمان هر کس بجن خلق و خلق آریست باشد از نیاج حوری بهشت است و هر کس
گویند و اخلاق باشد به قربان پایان گیرد و نیز در آن کتاب از خالد بن اسماعیل خبر میرسد که در حضرت ابی جعفر سلام
علیه از مردم مجسس و سخنان ایشان که میگویند کنج کنج ولد آدم و احتجاج ایشان باین سند که کور می گشت
**فَقَالَ أَمَا أَنْتُمْ لَا تَجَاؤُنَّكُمْ بِي مَا أَدْرَكَ وَبَهُ اللَّهُ قَالَ دَمٌ يَأْتِي زَوْجَ هِبَةَ اللَّهِ فَأَمَطَ اللَّهُ لَهُ
حُورًا فَأَوْلَدَتْ أَرْبَعَةَ غُلَامٍ ثُمَّ رَفَعَهَا اللَّهُ فَلَمَّا أَدْرَكَ وَلَدَ هِبَةَ اللَّهِ قَالَ يَأْتِي زَوْجَ وَلَدِ هِبَةَ اللَّهِ
فَأَوْسَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنْ يَمْتَنِبَ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الْجِنِّ وَ كَانَ مُبْلِغًا أَرْبَعِ بَنَاتٍ لَهُ عَلَى وَ لَدَى
وَبَهُ اللَّهُ فَزَوَّجَهُنَّ فَمَا كَانَ مِنْ جَمَالٍ وَ جِلْدٍ فَيَنْ قَبْلِ الْعُورَاءِ وَ النُّبُوءِ وَ مَا كَانَ مِنْ مَقَرٍ
أَوْ حِدْوٍ فَمِنَ الْجِنِّ** فرمود اما ایشان احتجاج نشاید چنانچه در زمان طوع را درایت
حضرت آدم علیه السلام عرض کرد پروردگار را به الله ما زود عطا فرماید خدای سبحان حور از آسمان

در ترویج جان
با پسر آدم بود

در کنج جن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

برای او بفرستاد و بته انداز آن در چهار پسر پدید گشت آنگاه خدایتعالی آن در آرزای آسمان برکشید و چون پسران بته اند جان رشد و بلوغ گرفتند آدم علیه السلام عرض کرد پروردگارا فرزندان بته را از وجه غایت کن خدای رحمان بفرست و می فرستاد که یکی از مردم جن که اسلام داشت بفرستد و چهار فقره خطبه کند و با پسران بته تزویج فرماید پس در آمد میان هر کس بحال صورت و خجسته که سیرت و حسن علم و سیرت آراسته است بسبب نیت بخود و نیت است و هر کس دستخوش سخاوت و سرکوب بندی و قدرت از جانب جن و حیثیت است و نیز در آن کتاب

از ابو جعفر می مسطور است که حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه فرمود ان آدم و ولد له اربعة ذکور فامط الله اليهم اربعة من الخور العين فزوج كل واحد منهم واحدة فوالدوا شعرا ان الله دفعهن و زوج هؤلاء الاربعة اربعة من الجن فصار النسل فيهم فما كان من حليم فبن آدم وما كان من جبال فبن قبيل الخور العين وما كان من قبح او سوء خلق فبن الحبتن يعني آدم عليه السلام را چهار فرزند مذکور برضه ظهور فرامید و خدایتعالی چهار تن از خور العين بفرستاد و هر کس از ایشان کتین از خورین را تزویج نمود و ایشان فرزندان بزاده آنگاه خدایتعالی آن در میان بجان جاوید ان برکشید و آن چهار پسر چهار فقره از جن را تزویج کردند و نسل در ایشان افتاد و در میان مردمان هر کس آدمی و شش و پرده است از آدم است و در هر کس روی و لادیز و موی سبک نیز است از طرف خورالعين است و هر کس را قباقی سوسه خلق

و رویتی است از جهت جن است و دیگر در آن کتاب از ابو بصیر در ذیل آیه طائوس یانی از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مسطور است که طائوس عرض کرد از چه روی جن نامند فرمود لا انهم استجنوا فلم یسروا یعنی بعلت اینکه جماعت جن مستور شدند و دیده نشو کفته میشود جن علی اللیل یعنی تاریکی شب او را پوشید و چون بخی پوشیدن و استجن یعنی آبی استتار بستره بهشت را نیز چون از چشمها پوشید است جنبت نامند طفل در شکم را نیز چون از انظار پوشید است جنین کوبند و یاده را نیز چون از مردم که بران ناماید میشود بعلت اینکه عقش را مرض جنون پوشید و مجنون میماند و جمیع جن جنه بکبر جم و زیاد است و آنچه بروزن اجنه جمیع جن است چنانکه در قران است من انجته و الناس و آنچه فی بطون اجناتکم و نیز در آن کتاب از زراره مسطور است که

در سبب نام یافتن جن بجن

حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم ازین قول خدایتعالی و ان الله کان رجالا من الانس یعودون یرجال من الجن فزاد و هنر هفتا میفرماید بدستیکه بود مردانی از آدمیان که در پان مواضع پناه میسوز بردانی که از جنیان پس میفرودند آدمیان بر جنیان را بسبب کبر و سرکشی و جمل که مرایشان با از پناه بردن آدمیان ایشان حاصل میشد با محمد امام علیه السلام بازاده فرمود کان الرجل یطلق الی الکاهن الذوی یوجج الخلد الشیطان یقول قل لشیطانک فلان عاذیلت یعنی چنان بودی که مردی شخصی از کهنه که شیطان با ایشان از پاره خبر با اخبار کردی میرفت و کسیت با شیطان خودت بگویی که فلان شخص تو پناه میبرد و تفسیر صحیح الصادقین مسطور است که چنان بود که چون کسی بیایانی هوناک رسیدی کنفی آعودی بسید

در بیان معنی دکا بن

جداول از کتاب احوال

هَذَا الْوَادِي مِنْ سُفْهَانٍ وَقَوْمِيَّةٍ بِنَاهِ يَسْرَمِ بَيْتِهَا أَوِي أَنْ تَسْفَهَى قَوْمٌ أَوْ رَا حِيَانِ عَقِيدَتِ مِيرْت
 که پیروی این استعاده در آن شب سالم و امین باشد مقاتل گوید اول کسی که بن پناه برد قومی از زمین و بعد از
 ایشان بنی صیفه بودند و از آن پس این تنویر در میان ایشان فاش گردید و همه کس تنویری نمود و مکرر از او نشانی
 انصاری روایت کند که در آن حال که رسول خدا صلی الله علیه و آله به نیت تشریف قدم از زانی داد من با
 قدم بسفری راه می سپردیم چون تاریکی شب جهان را در نوشت بترکین شانی شدیم و در نیت شب کرکی باید و تر
 بر پوششان آواز داد یا عمار الوادی جاک جاک نمازی آواز بر آورد یا نیر جان ارسال آوازی شنیدم کسی
 ندیدم که تیره مار یا کرد و تیره بدون کزنده بگذارد شد و خدای تعالی آن آیت مبارکه مذکور را در آن وقت
 نازل فرمود و نیز در آن کتاب از فضل بن یاسر مطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود
 إِنَّ تَفْرَأِينَ الْمَسْلُوبِينَ خَرَجُوا إِلَى سَفَرٍ فَضَلُّوا الطَّرِيقَ فَأَصَابَهُمْ غَطْسٌ شَدِيدٌ فَتَكَلَّفُوا أَنْ يَمُوتُوا أَصُولَ الشَّجَرِ
 فَأَمَّا نَمُوتُ عَلَيْهِمْ شَيْبٌ بَيْضٌ فَقَالَ قَوْمٌ قَلْبًا بَأْسَ عَلَيْكُمْ هَذَا الْمَاءُ فَمَا مَوَاتُوا وَشَرِبُوا وَأَزْ تَقَوَّا
 قَالُوا مَنْ أَنْتَ يَرْحَمُكَ اللَّهُ فَقَالَ أَنَا مِنَ النَّبِيِّينَ يَا بَعْنُو رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 إِنِّي نَجَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ عَيْنُهُ وَدَلِيلُهُ فَلَمْ تَكُونُوا تَضِيحُونَ بِحَضْرَتِهِ
 یعنی گروهی از مسلمانان بسفری بیرون شدند و راه را یاد کرده و تشنگی سخت بر ایشان ست یافت چنانکه از زندگی
 ناپوس گردید و در زیر درختها با سهای خود را بر خود کفن کرده و ملازمت جنت در اینحال مردی کسینال که بروی
 جامهای سفید بودند ایشان شد و گفت بیای شوید همانا پم و تشویش بر شماست اینک آب حاضر است پس
 آنجا رفت بر خاستند و آب بیاشامیدند و برگرفتند آنجا و کفشه خدای تو را رحمت کند باز که میستی گفت از آنروز
 جن بستم که بار رسول خدای صلی الله علیه و آله بیت کردند و من از آن حضرت شنیدم که میفرمود مومن برادر مومن
 و چشم او و راه او است پس شمارا در آن حضرت ضایع کنایه را رقم حرف گوید در بعضی نسخ گفتند ابقیم نون
 بر فاء نوشته شده است یعنی هر کس از ایشان بگنجی و جانی رفت و در پای درختی ملازمت جنت و نیز در آن کتاب و کتاب
 کافی از ابو حمزه ثمالی مطور است که گفت در کنار عرض منم بودم مردی نزد من بیاید و گفت یا ابو حمزه ازین آب
 میاشام چه جن و انس درین آب شریک هستند و در این آب دیگر خیر انس شریک نباشند ابو حمزه میگوید ازین سخن
 در عجب شدم و گفتم از کجا این را بدانی و از آن پس در خدمت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم معنی سخن آن مرد با من
 چه بود پس درین ذلک و جمل من النین آراوان شاهد که این مرد از حاجت جن بود میخواست تو را ارشاد نماید و دیگر
 در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام او بصیر روایت کرده است فرمود إِذَا ضَلَلْتَ فِي الطَّرِيقِ
 فَتَلَدِ يَا صَالِحُ يَا صَالِحُ أَنْ تَشُدُّوا إِلَى الطَّرِيقِ رَجِمَكُمُ اللَّهُ هروقت در راه یا وده شدی نذ ابرکش یا صالح صلیح
 راه ما یا بنام خدای شما رحمت کند جبهه الله بن حسین راه مذی ماوی حدیث گوید ما در طریق یا وده شدیم و یکی را
 فرمان کردیم تا از ما دوری گرفت و این ندا می بر کشید آنجا نزد ما با نماند و گفت شنیدم از دو مرد صدائی یا رب یک بر خاست

بجای حاقی
از مسلمانان
جنت

جزای عر
با جن

در حالی که

حضرت باقر علیه السلام

و همچنین گفت راه راست است یا اینکه گفت از طرف چپ است و چنانکه گفت بود راه را در یافتیم و دیگر در آن کتاب مرویت
 که مروی در خدمت ابی جعفر علیه اسلام آمد و شکایت نمود که جن ما را از منازل خود یعنی منازل مملوک خود پرورن کرده است
 فرمودوا حلقوا اسقوف بیوتکم سبعة اذرع واجعلوا اللعام فی اکناف الدار یعنی ارتفاع ستمها
 اطاق را یا طول آنرا هفت ذراع بگردانید و در اکناف سرای کبوتران را بکشید آنرا میکوبد چنانکه فرمود بیای بریم
 و کبوتران را بگردیم و آنرا پس خیزی که ما کرده اند مشاهده نمائیم و خبر است که چون در خانه کبوتر باشد چنان
 با کبوتران بازی گیرند و مردمان بدست باز دارند چه سخنها می جن با کبوتران سرای بازی میکنند و از بازی کبوتران ایشان
 مشغول شوند و دیگر در انتخاب و کتاب کافی از جابر از حضرت ابی جعفر علیه اسلام مرویت که فرمود بیئنا امیر المؤمنین
 علیه السلام علی المنبر اذا قبل الثعبان من ناجیه باب من ابواب المسجد فقام الناس ان یقتلوه فارسل
 امیر المؤمنین علیه السلام ان کفوا فکفوا و قبل الثعبان یغتاب حتی انتهى الی المنبر
 فطاول فسلم علی امیر المؤمنین فاشارة امیر المؤمنین علیه السلام الیه ان یقف
 حتی یفرغ من خطبته در آن حال که امیر المؤمنین علیه اسلام بر روی منبر جای داشت و مردمان
 خطبه میراند ناگاه اشدانی دمان از گوشه های مسجد کوفه نمایان شد چون مردمان دیدند باهنک قتلش برآید
 امیر المؤمنین ایشان رستاد و متعرض نشوند و ایشان از اهنک خویش باز شدند و آن اشدان با ایشان
 بمهر کشند و دراز شد و بر امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه درود فرستاد آنحضرت به او اشارت کرد تا بیاید و آنحضرت
 از قرائت خطبه خود زارت یابد و لما فرغ من خطبته اقبل علیه فقال من انت فقال انا عمرو بن
 عثمان خلیفک علی الجن و انانی مات و اوصانی ان اقبلک فاستطلع رایک و قد اقبلتک
 قال امرئیه و ما شری چون آن حضرت از قرائت خطبه مبارک فرات یافت روی بان اشدان کرد و فرمود
 کیستی عرض کرد عمرو بن عثمان هستم که خلیفه تو بود بر جن همانا پدرم مرده است و مرا وصیت نماد است که بحضرت تویم
 و رای و امر تو را باز دانم امیک آمد تا چه فرمائی فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اوصیک بتقوی
 اللہ و ان تصروف فتقوم مقام آپیک فی الجن فانک خلیفتی علیکم فرمود تو را بتقوی و پرستشهای
 و معاصی خدا وصیت میکنم و باید بجای خود باز شوی و در مقام پدرت در میان جن بجای باستی چه تو از جانب
 برایشان خلیفه هستی میفرماید پس از آن عمرو با امیر المؤمنین علیه اسلام وداع کرده و برفت داد خلیفه آن حضرت است
 به مردم جن جابری که به حضرت ابی جعفر علیه اسلام عرض کردم فدای تو شوم عمرو بحضرت تو میشود و این کار کرد
 بیاورد اجبات فرمود آری و ازین پس اشارت الله تعالی بان اخبار آنحضرت که راجع باین مقام است در مقامات
 خود مسطور میگرد و در تمام عالم از زبانه مسطور است که ازین آیه شریفه یسألونک عن الروح فللروح
 من امری و فی منی و میرسد تا از کیفیت روح که انسان بدان زنده است بگوید که از امر پروردگار من یعنی از سبب
 اوست سؤال کردم قال خلق من خلق الله و الله یزید فی الخلق ما یشاء فرمود مخلوقی است از آفریدگان فلما

مرویت
علاج دفع جن

کتاب ثعبان
امیر المؤمنین
عبد السلام

توضیح در بیان

جسد اول از کتاب احوال

و خداوند می فرماید در خلق خود هر چه میخواهد بدو آیت الی بصیر از آنحضرت یا حضرت صادق علیه السلام در سوال
 از این آیه شریفه فرمود **الْقِي فِي الدَّوَابِّ وَالنَّارِ** یعنی آن دو حی است که در کالبد چهارپایان آدمیان
 انداخته عرض کرده آن حی است فرمود **هِيَ الْمَلَكُوتُ مِنَ الْقَدَرَةِ** یعنی چیزی است ملکوتی یا اینکه ملکوتی که از قدرت
 خدای است مجلسی اعلی الله مقامه در بیان خبر اول میگوید ممکن است که محل خبر بر روح انسانی باشد که چند از ظواهر
 خبر چنان برمی آید که مراد آن ملک یا خلقی بزرگتر از آن باشد در نتیجه تضاد قیمن مذکور است که روح من امر ربی یعنی
 از مبدعات پروردگار است که با مرکب کائن کرید و بدون ماده و این روح از جمله چیزهای است که مخصوص بعلم
 خداوند است و غیر خداوند هیچکس بدان آگاهی ندارد و مغفرتان را در آن روح که مسئول عنایت چند قول است یک
 اینکه مراد ایشان روحی است که در بدن انسان است حقیقی منسوبه که بگویند امر ربی و مدلول رسول خدای صلی الله
 علیه و آله از پاسخ ایشان از آن روی باشد که برای صلاح در دین عیب دارد چه ایشان در آن پرسش از روی تفتیش باشد
 نه از روی استغاده و اگر آنحضرت جوابی صادر میفرمود عتاب ایشان بشیر میشد و یا بسبب دلالت بر نبوت نبوت و صدق
 دعوی آن حضرت است چنانکه در سبب نزول آن مفسرین داشته اند دوم اینکه سوال ایشان از روح از آن آیه بود
 که روح مخلوق و حادث است یا قدیم لاجرم حقیقی جواب داد که روح از امر پروردگار من است یعنی از فضل و خلق
 تا جواب سوال ایشان باشد و اگر باین معنی اطلاق شود میتواند که فرض ایشان از روح روحی باشد که قوام
 بدن بر آن است چنانکه این جناس بر این قول قائل است یا مراد باین روح نفس جبرئیل علیه السلام است یا فرشته است
 از فرشتگان که او را هفتاد هزار صورت و بد صورت هفتاد هزار بدن و در هر بدن هفتاد هزار زبان با هزار زبان
 به هفتاد هزار لغت بیست حضرت احدیت مشنول و خدا تعالی از هر تسبیح او فرشته خلق فرماید که عبادت او کنند
 و ثواب آن بشیعیان اهل بیت ما پای شود و ستم آنکه مشرکان پسندند از روحی که قرآن است که چگونه ملک آنرا
 بتواند القا میکند و از چه وجه معجزات و چگونه نظم و ترتیبش مخالف انواع کلام است از خطب و اشعار و حقایق آنرا
 روح نامیده و میفرماید **فَكَذَّبَكَ** **أَوْجِبْنَا** **إِلَيْكَ** **رُوحَنَا** پس خدای سبحان میفرماید ای محمد در جواب
 بگو که روح قرآن است که از امر پروردگار من است که برای تصدیق بر نبوت من نازل فرموده و فضل مخلوق نیست و از تحت

تفسیر سوال روح

امکان بشر خارج است و الله اعلم ذکر سلطنت و خلافت هشام بن عبد الملك بن مروان در سال یکصد و پنجم

خلافت هشام ۱۰۵

و میری در حیات امیران گوید عبد الملك بن مروان در خواب چنان خوابان نمودن شد که چهار کت در محراب عبادت
 بول انهد ازین خواب باندیش رفت و یکی را فرمان کرد تا پیشده از سعید بن المسیب که از قبیره رویا بگفت و نا بود
 از قبیره خواب پرسش نماید سعید بن مسیب گفت قبیر آن این است که چهار نفر از صلب او بر سر بی خلافت جا
 بمانند و آخر ایشان هشام بود و در هشام عایشه دختر هشام بن اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره المخزومی است

حضرت فاطمه علیها السلام

ولادت و بقولی در سال هفتاد و هشتم و بقول ابن اثیر و پان اذ مورخین در سال هفتاد و دوم بود و در آن سال ۶۶۹
 مصعب بن الزبیر قتل رسید از نیروی عبدالملک او را منصور نام نهاد و لکن در شش بنام پدر خود هشام نام کرد
 و عبدالملک انکار نمود و چون مادرش عایشه زنی کول و حمار بود و عبدالملک او را اطلاق گفت و در مسراق او
 بفرایغ خفت مردی سفیداندام و سیکوروی و فریب و کار چشم بود با سواد و خطاب می نمود و بجزم و عقل و دوز
 فرات و ظهور سیاست و رزانت مای و کیاست امتیاز داشت در امام عظیم و بر داری رفتی و با نیکویشتر
 و فساد بر نیامدی و چنانکه اشارت رفت بسی مسلمة بن عبدالملک ولایت عهد برادرش یزید بد و پیوست
 و در انجام آن مهم باطامش و عشرت کتوده گشت و چون تفصیلی که مذکور شد یزید به یکو سرای رخت کشید هشام
 هشام در صافه که در فرات واقع است جای داشت و در آنجا شکرده خلافت و بشارت سلطنت بد و پیوست
 ازین خبر سخت متبشیر گردید و با اصحابش سجده سکر بگذراند شده سه روزه از ره صافه بد مشق رسید مستودی کوی
 هشام بن عبدالملک در روز جمعه پانزدهم از شوآن مانده که مطابق روز وفات یزید بود بخلاف بیت یافت و در
 اینوقت سی و هشت ساله و بقولی چهل ساله بود با بجه مورخین را در سن او در زمان خلافتش اختلاف است
 کنیتش ابو الولید و نقش خاتمش حکم قده و لقبش بقول صاحب کزیده المنصور بانه می باشد و بعضی گفته اند
 در سن چهل و سه سالگی بر سریر کامرانی بنشست و در آنجا خلافتش بروایت صاحب اخبار الدول نزدیک شوق
 انخواصین مکان تریه نورالدین شهید بوده است صاحب روفته الصفا کوی هشام در سلخ شعبان سال کعبه و
 پنجم بر سر سلطنت برآمد و صاحب جیب الیر کوی هشام سخت بخل و مکت بود و با اینحال در جمع کردن آب
 حرمین بود چنانکه چهار هزاره مس لب در مطبخش و چو ادا شدند مستعودی کوی هشام مردی و با خشونت و در
 خوی و غلیظ بود و در جمیع اموال و عهدهت زمین کوشش داشت چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور کرد
 صاحب دستور الوزرا و میگوید قاتم غلام سعید بن عبدالملک بوزارت هشام قیام میورزید ابن اثیر گوید چون یزید
 برده هشام در صافه بود برید قاتم و قضیب خلافت بد و برده و بخلاف بروی سلام کرد و هشام از ره صافه بر نشست
 و بد مشق آمد و ازین خبر معلوم میشود که هر کس خلافت یافتی قاتم و قضیب بد و برودند

ولادت هشام
 ال در هشام
 سنی مسلمة در وی
 عهد هشام

ذکر عزرا بن عمر بن هبیره از عراق و نصب خالد بن عبدالقصری بجای او ۱۰۵

در اینسال در شهر شوال هشام بن عبدالملک عمر بن هبیره را از امارت عراقین فرسان منزول و خالد بن
 عبدالقصری را بجای او منصوب فرمود و بد و گفت جاودش اسید بن عبدالقصری امارت فرسان دان دارد
 و عمر بن یزید بن هبیره والی سابق ما ما فرود داشته اموال عراق با از وی مقبوض نماید عمر بن یزید بن هبیره را
 بضم هبیره دشمنی با او که منصوب با سعید بن عمرو بن تیمم است میگوید سعید مت هشام در آمد و اینوقت خالد
 حضورش حاضر بود و از طاعت مردمین سخن میگوید گفته سو کند با چندانکه هرگز چنین خطا و خطی ندیده ام قسم خدا

ادلت خالد بن هبیره
 در عراقین و فرسان

جسد اول از کتاب حوال

۶ هجرت در اسلام هویدایش است که بستاری مردمین ایشان عثمان رکشده و عبد الملک را از سلطنت خلع کردند هم اکنون شمشیرهای ما از دما و آل متلب خون افشان است عمر بن زید میگوید چون از خدمت هشام پاشی آمد مردی از آل مروان از پی من روان شد و با من گفت یا اخا بنی تمیم آتش تافت قلب مرا پوشیده ساختی هاشمیان تو را بشنیدم و اینک امیر المومنین خالد را بامارت عراق برکشیده اما عراق سرای تو و وطن تو نیست یعنی تو را از آن بی و کنز می نباشد با بجهله خالد در همان روز جانب عراق گرفت و عمر را ناخود داشت و او را بگونه کوزه خدای با داشت و مال فراوان دریافت چنانکه بصریان از او با عمر بفقان آمدند چه عمر با ایشان نیکی بسیار کرده بود خالد عمر را بزندان شکنند و بصریان تدبیری ساختند و سر او را در زندان بر آوردند تا عمر فرار کرد چون خالد بن عبدالله از فرار او آگاه شد مالکت بن منذر العبیدی را از دنیایش بفرستاد مالکت عمر را دریافت و بکشت چون هشام بن عبد الملک بشنید ارکشتن عمر سخت تافت شد و خالد را بر این کردار نا ببنجار انکار نمود و مالکت بن منذر را بجز است و چون در پیشگاه هشام حاضر شد بفرموده که رفتن فرو کوفتد و پیش در هم شکسته بزندان بردند و در زندان چنان خدای کردند تا بپرد و سزای کار و کردارنا صواب خویش را معاینه دریافت

ذکر پانزدهمین از و حاکم دولت بنی العباس که در این سال ظهور کردند

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است درین سال بکیر بن مایان از سنده بیامه و در سنده با جنید بن عبد الرحمن و زینکذاشته چون جنید مغزول کردید بکیر بوفد آمد و چهار خشت از نقره و یک خشت از طلا با خود داشت پس ابو فکرته الصفاقی و منیره و محمد بن قنیس و سالم الامین و ابویحیی مولای بنی سلمه را ملاقات کرد و ایشان امر دعوت بنی هاشم با او اظهار کردند بکیر بن مایان اینکار را پذیرفتار شد و خوشنود کردید و آنچه با خود داشت برایشان انفاق کرد و بخدمت محمد بن علی درآمد و میسر و بر دمه و در ابجای او بنشاند

ظهور مایان از دعوت بنی العباس ۱۰۵
تبع بن بکیر مایان از سنده بکوفه

سوانح سال ذکر برخی از سوانح و حوادث سال یکصد و پنجم هجری شویک

صلی الله علیه و آله وسلم

در امینال جراح حکمی با مردم لان غزو کرد چنانکه بشهرها و کوشکها و درهای آنسوی بفر رسید و بعضی از آنجا را بکشت و غنایم فراوان دریافت و درین سال سعید بن عبد الملک با مردم روم جنگ در آنکند و بقدر هزار تن اهل کارزار از پیش بفرستاد لکن بجهله دستنوشش پاک و دمار آمدند و درین سال مسلم بن سعید کلابی که امارت عراق با او بود در راه راه تنه با مردم ترک جنگ نمود لکن فتوحی او را یافتاد و از آن سفر بازگشتن گرفت و ترکان از پی او شتابان شدند و او را دریافتند و این بنجام مردمان از بچون یکد شد و سعید الله بن زبیر بن حیان که بر غل تیم بود در ساقه سپاه جای داشت پس آنجا بجا بجا بکشیدند تا مردمان عبور کردند و مسلم با مردم انشین

غزو جراح حکمی دست او غزوه سعید با مردم روم جنگ مسلم بن سعید با مردم ترک

جمله اول از کتاب احوال

و نیز در این سال ضحاک بن مزاحم از قید زحمت و مزاحمت برست و بدیکر جهان پیوست و هم درین سال صید بن حسین که در سرای پر ملال هفتاد و پنج سال فد و باصال اقبال داده بود بجهان وید اشغال داد و نیز در این سال کسید و پنجم انور چهار عطار روی در بصره وفات یافت و بقول صاحب جیب البیتر کسید بیت و هشت سال و بروایت یافعی کسید و پنجم یکسال یا کمتر جهان در زشتی بود در زمان سعادت اقران رسول فدای صلی الله علیه و آله سحلیه اسلام متحلی کردید و از عمر و طایفه افند کرد و درین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن حبیب بن ربیع استلمی که در جهان گذران نود سال شب بر روز و روز شب بنامده بود در خاک تیره پنهان شد و نیز درین سال دو پسر عبد الله بن عمر بن الخطاب حبید الله بن عبد الله بن عمر که مادرش صفیه دختر ابو عبیده ثقفی خواهر مختار و پدرش ابراهیمت بنامده بود درخت بدیکر جهان کشید و نیز برادرش عبید الله بن عبد الله بن عمر که از طرف انبیا در سالم بن عبد الله است و مادر ایشان ام ولد بود با برادر خود عبد الله بدیکر جهان پیوست و هم درین سال در پایان روز کاریزید بن عبد الملک ابان بن عثمان بن عفان جاس بدیکر جهان کشید از پدرش روایت داشت و برهن فالج و چار شد و فقیه مدنی است و نیز درین سال عماره بن خزیمه بن ثابت بهماره بر باره حیات همیزوخت و از مدت عمرش هفتاد و پنج سال بیایان رفته بود و نیز در انجام روز کاریزید بن عبد الملک میفره بن عبد الرحمن بن عارض بن هشام مخزومی بدروزندگانی گفت و دیگر عطار بن یزید جندی لیشی و چار لیشی اهل کردید تولدش در سال بیت و پنجم هجری مسکنش در مکه شام بود خدیجه بنضمیم و دال ممله مستوره و نون است و هم درین سال عراق بن مالک غفاری و والد ضمیم بن عراق و دیگر مورق العجلی بر باره اهل و قر و سائل کوس محل کوفت و برک اقامت بچند

وفات صید بن حسین
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر
وفات ابی عبد الله بن عمر

ذکر وفات ابی صخر کثیر بن عبد الرحمن بن اسود شاعر

مشهور عاشق غزوه و حشر جمیل بن حفص

کثیر بن عبد الرحمن الاسود بن عامر بن عویم بن مخارق بن سعیده بن سبیع بن حنظل بن سعد بن طحان عمرو بن خراجه بن ربیع و هوکی بن حارث بن عمرو و هو منزقیان بن عامر و هو مادر السواد بن حارث بن لطف بن امر و القیس ابی طریق بن ثعلبه البهلول بن لاذ و هو در ی و تیل و راد محمد بن الفوش بن بنت بن مالک بن زید بن کهمان بن سبای بن شیب بن یزید بن قحطان و در رشته نبش بدیکر و سخن نیز کرده است کینش ابو صخر است شرح حال او پاره اجداد او در مجلدات مشکوه الادب در مقام خود مسطور است چون عاشق و صاحب غزوه و حشر جمیل بن حفص بن ایاس بود او را کثیر غزوه نامیدند و چون حقیق بسیار کوتاه و صغیر بود او را کثیر بنضمیم کاف و تشدید یاره گفتند که مصنف کثیر است و نیز زینب الزباب لقب داشت بعضی گفته اند که او را در خانه کعبه بطواف دیدم هر کس با تو گوید غبذی قاتلش از من و جب افزون است